

انصاری هرمز ۱۳۱۴ -

نگاهی دیگر..

به بچه ها به خانواده به مدرسه انصاری

طراحی: پویا آریان پور

چاپ اول: پاییز ۱۳۸۸

"برای آنان که می اندیشدند"

موضوع: تربیت خانوادگی

موضوع: آموزش و پرورش کودکان

۸۰ ص

استفاده یا به اشتراک گذاری مطالب کتاب با ذکر منبع بلا مانع است

www.Hormozansari.com

برای آنان که می اندیشند

نگاهی دیگر

...

به بچه ها

به خانواده

به مدرسه

هرمز انصاری

پیش سخن

نگاهی دیگر

نگاهی دیگر

به انسان،

به زندگی،

به طبیعت،

به هستی.

به بودن، به شدن، به آمدن، به رفتن.

به داشتن، به خواستن،

به آرزوها، به رفتارها، به آفریدن ها،

به ابزارها، به شیوه ها، به دستاوردها.

به گذاشتن ها، به برداشتن ها.

به ریشه ها، به میوه ها.

به کتاب، به درس، به مدرسه

به محصل، به معلم، به مدیر.

به سازمان دهندگان و مدیران و رهبران.

به دانش پژوهان، دانش آوران، دانش پروران.

به خردمندان، خردورزان، تحول آفرینان.

به فیلسوفان، متفکران، نوآوران

به هنرمندان، هنرآفرینان، هنرستانیان
به رشد، به تحول، به تعادل، به تعالی
به ویژگی های مرد،
به طبیعت زن
به دنیای کودک،
به رؤیای نوجوان.

نگاهی دیگر

به شعر، به موسیقی، به آواز، به نقاشی
به نوشته هایی
که شیرۀ حیات
در رگ زندگی می ریزد.
به تفاوت ها و تشابه ها
به رنگارنگی فرهنگ ها
به گرده افشانی تمدن ها
به توانمندی انسان ها
به قانونمندی رویدادها

به شب

به روز

به لبخند ماه

به تاج خورشید

به سینۀ کوه،

به دامن دشت،

به موج دریا

به اشک باران

به همهٔ زیبایی های درون

به تجلی این همه زیبایی در بیرون

به غنای واژه ها

به آهنگ ساختارها

به پیام گفتارها

به گذشته ای

که گام در آینده می نهد

به بودنی

که جامۀ شدن می پوشد

به اندیشه ای

که بال پرواز می گشاید

به نگاهی

که نادیده ها را می بیند

به زبانی

که ناگفته ها را می گوید

به خواستی

که ریشه در خرد می دواند

به دلی

که کانون گرم دل ها می شود

به عشق،

به اندیشه

به هماغوشی "عشق و اندیشه"

وانسانی

از تبار "انسان".

۱۸/۴/۲۲/۱۹

نگاهی دیگر

...

آهنگی دیگر

ما،

به بچه ها

زندگی کردن را

با

“زندگی کردن”

یاد می دهیم -

آن گونه

که علم می گوید،

که اخلاق می گوید،

که خصال والای انسان و انسانیت می گوید -

به کمک

اندیشمندان و

جامعه شناسان و

روانشناسان و

کودک شناسان

آنان را

به سوی آینده

هدایت می کنیم.

برای دنیایی

که هنوز نیامده است و

کسی آن را ندیده است،

ولی

آینده نگران و خردمندان و جوان اندیشان
در پژوهش ها و هم اندیشی های خود
از آن خبر می آورند
و هنرمندان و هنرآفرینان
در گفتار و نوشتار و تصویرگری و نغمه پردازی
پهنه ها و صحنه ها و حال و هوای دنیای آینده را
به دید و مشام ما می رسانند.

ما

به بچه ها کمک می کنیم
غنایم گذشته را
میراث تمدن آفرین و تمدن ساز تاریخ سازان را
آن گونه که بوده است
ببینند و بشناسند و
آن گونه که تحول یافته است
دریابند.

ما،

از بچه ها
نه آن را که بوده ایم و هستیم،
بل آن را که باید باشیم
می خواهیم.

از همین روست
که هیچ مادری،
هیچ خانواده ای
هیچ مربی و معلمی
نمی تواند
به تنهایی
عهده دار آموزش و پرورش کودکان شود.
هم کودکان باید جمعی
و در زندگی اجتماعی
پرورش یابند
و به راه بردن زندگی خردمندانه مسلط،
هم پرورش دهندگان
و بارآوران و راه بران آنان
باید جمعی و سازمان یافته –
به اعتبار تنوع دانش و تجربه و کارایی خویش –
به این امر تحول آفرین پردازند.
و ما ...
که ده ها سال –
با بهره گیری از تئوری های به روز رسیده
کارشناسان و اندیشمندان ایران و نقاط دیگر جهان –

این سازمان دهی ها را -
در پیوند زدن دل ها و جان ها و اندیشه ها -
تجربه کرده ایم.
پیوسته راه غنا و استحکام بیشتر و بهتر رفته ایم.
و در این راه پیمایی لذت بخش و غرور انگیز
چه بسا ایده ها و شیوه ها و داده ها و گرفته ها
رنگ باخته اند
و در جای جای لایه های زمان فرو رفته اند.
آن چه مانده است
ایده ها و شیوه ها و
خواست ها و
توانمندی هایی است
که آینده و آینده آفرینان را می سازد.

و باز

...

در آغاز یک تحول -
در انتهای خط،
به آغاز رسیده ایم.

این آغاز،

اندیشه ای نو و دانشی به روز رسیده،
فضایی تازه و سرهای پرشور
و تشکلی دیگر می طلبد.

ما خوب می دانیم
که چه می خواهیم
و چه گونه باید آن را به دست آوریم.
و هر که می داند و می خواهد بداند
و سر پرسودای ساختن آینده ای
در خور انسان آینده را دارد

باید

در این تشکل ها
جای خود را پیدا کند و
نقش خود را ایفا.

ما

خصال والا از انسان ها می خواهیم -

با

شور زندگی،
شوق ساختن،
امید به فردا.

دوست داشتن و
به هم پیوستن و
پشت و پناه هم بودن را
در زندگی جمعی مان،
در فرهنگ ستودنی مان
می کاریم و می باریم و می تابیم و می پروریم.
ما
روی پای خود ایستادن را
در جمع زیستن را،
قد کشیدن را
رشد کردن را
باور به نیرومندی انسان را،
اندیشیدن را،
از نو اندیشیدن را،
بر اندیشه ها اندیشیدن را
سرشت و خصلت و روش و منش کودک می کنیم.
ما
زبان را از اندیشه و
اندیشه را از زبان
جدا نمی دانیم.

ما

زبان درک را
در کودک

برای خواندنِ “ کتاب زندگی ”
پر واژه می کنیم و گسترده.

و زبان تولید را

برای راه بردن و ساختن زندگی
خوش آهنگ و پراستحکام و پر پیام.

ما

از درک ایده ها و شیوه ها و ساختارها و مفاهیم
به خلق ایده ها و شیوه ها و مفاهیم تازه می رسیم.
ما،

خود،

با کودک رشد می کنیم -
از او می آموزیم
و به او می آموزانیم -

او

دست ما را می گیرد و به دنیای خود می برد،
و ما را

با داشته ها و دانسته ها و
باورها و آرزوهای خود
آشنا می کند.

ما

نیز

انبان نبایدها را بیرون در می گذاریم و
با سبد پرنشای بایدها

سری به باغ و باغچه او می زنیم.

دانش و خرد و تجربه و کارآیی خود را -

با نشاط و خوشرویی و یکی شدن و یکی بودن -
در خدمت باز کردن راه ها و گشودن درها و
پیوستن دل ها و همگام شدن گام ها می کشیم.
فضاها و امکان ها و ابزارهای رشد و حرکت را
در شناختن و ساختن آن چه باید شناخت و ساخت
در اختیار کودک می نهیم.

ما

خوب می دانیم

و بر این باوریم که

پیشاپیش بچه

و بسیار بیشتر و بهتر از او

مربی و راه بر و مونس و همدم او

باید بخواند و بپرسد و آزمایش کند و

یاد بگیرد و به کار بندد.

او

هر صبح و شب

خود را و افکار خود را

داشته ها و باورداشت های خود را

از صافی زمان می گذراند؛

صافی ای که لخته های “گذشته” را می گیرد و

غیرضرورها و تاریخ گذشته ها را

ته نشین می کند.

و در آن سوی صافی،

در ورود به “آینده”

اجازه می دهد

آفتاب اندیشه

بر تن و جان او بتابد و

باران عشق

به او طراوتی تازه بخشد.

آن چه

ما

از خود،

از کودک،

و از مادر و مربی می خواهیم

یک باور است،
آرمانی است که ریشه در علم دارد،
انگیزه تلاش هایی است
برای افراشتن "چادر زندگی"

که اگر ایده ها نباشد

شیوه ها رشد نمی کند
و اگر شیوه ها رشد نکند
ابزارها عاطل می ماند
و اگر ایده و شیوه و ابزار و سازمان دهی
در اختیار اراده های پراستحکام نباشد
"آینده"
در لایه های تاریخ
گیر می کند.

۸۸/۲/۲۵/۱۵

نگاهی دیگر

...

آغازی دیگر

ما،

عاشقانه و آگاهانه

با همه امکانات

روی جسم و ذهن و احساس و رفتار اجتماعی بچه ها

—

با مشارکت آنان که می توانند ذهن را باز کنند و احساس را

تلطیف —

کار می کنیم.

بچه ها را

با شیوه های راه بردن بدن —

برای استفاده شایسته و به جا از داشته های جسمی

خود —

بار می آوریم.

در آن ها

چابکی و تحرک بدنی را

امری عادتی و مهارتی می کنیم
و مراقبت های بهداشتی را
امری پذیرفته شده.

ما،

به آن ها

چه خوردن و چه گونه خوردن و چه موقع
خوردن را یاد می دهیم -
تهیه و نگهداری و مصرف نوشیدنی ها و جویدنی ها را.
ما

ذهن آن ها را باز می کنیم
برای مشاهده و معاینه و
جدا کردن و به هم آمیختن و
شناختن و
پذیرفتن.

تا خود

با چشم و گوش و دست و زبان
ویژگی ها و رابطه ها را
ببینند و به جا آورند -
از معلول به علت رسند و

با شناخت علت به معلول.

ما

آن چه را هست

آن گونه که هست -

از درون و از بیرون -

با رابطه ها و کنش ها و واکنش ها

می شناسانیم و

شیوه های برخورداری از آن ها را

به روز می رسانیم.

تا کودک،

خود،

آثار و نتایج بهره برداری درست و به موقع را

ببیند و بپذیرد.

بچه ها را

با تن و بدن خودشان،

با مسکن و مأوا و پوشش و ابزارهای

زندگی شان،

با گیاهان و جانداران و چرخه طبیعت

آشنا می کنیم.

ما

رابطه های علمی را
از زندگی و از طبیعت بیرون می کشیم و

تنظیم و تلطیف شده آن ها را -
آن گونه که بدیهی و شفاف باشد -
به زندگی بچه ها
باز می گردانیم.

در حقیقت،
بچه ها را،
با ذهنی جستجوگر و پرتلاش
بر سر شناخت زمین و زمان
و تکامل و تحول می آوریم.
تا خود را و
محیط خود را و
طبیعت و هستی را
پله به پله و مرحله به مرحله
بشناسند و
با دانسته های خویش
به کشف نادانسته ها بروند.

بچه، باید

چیزها را لمس کند، ببیند، بشنود، ببوید،
احساس کند و بشناسد.

و این امر،

با داشته های بچه ها،

با آورده های خانه و مدرسه و مدرس،
امری پرشور می شود و به یاد ماندنی.
با کمک تصویر و شیء و صدا و حرکت
و به مدد گفتارهای موضوعی و موضوعی
فضاهای یادگیری را دل انگیز می کنیم و
به واقعیت های طبیعت و زندگی
هر چه شبیه تر.

در ایجاد این فضاها و تحرکات

شاگرد فعال است و

معلم سازمان ده و رهبر.

یاد دهنده شرایط و تسهیلاتی فراهم می کند که
یادگیرنده

هر چه بیشتر

ببیند و بشنود و بشناسد و بسازد و به کار بندد.

بچه ها

واژه ها و ساختارها را
از دل رفتارها بیرون می کشند و
از آن خود می کنند و
با سر و سامان دادن به آن ها بیان مقصود.
بچه

از “ اشتباه کردن ”
نمی ترسد.
خطای او را کسی عریان نمی کند
و در اوج شور و اشتیاق و مشارکت
“تصحیح” نمی شود.

بچه ها
آن قدر می بینند و می شنوند و می گویند و
به کار می بندند
که همه جاده های حرکت و مشارکت
بر آنان هویدا و هموار می گردد،
و شوق و عطش و هوس یادگیری
هوای تنفسی شان.
مشارکت و یادگیری و تعمیم و نوآوری
تمنای وجودشان می شود و
تفریح زندگی شان –

می شود بیانگر

توان و شخصیت و هویت و جایگاه وجودی شان.

بچه ها، در هر امری،

که با دل و جان شرکت کنند

و به شیوه های رفتاری دل بندند

از هر بزرگی بیشتر می درخشند و

سریع تر جایگاه وجودی شان را نشان می دهند

بچه ها زود عاشق می شوند -

عاشق آن که به آن ها یاد می دهد،

عاشق آن چه یاد می گیرند -

عاشق زندگی،

عاشق هستی

عاشق ...

و این همان چیزی است که

مربی و معلم را محور می کند،

و آن چه را او می آموزاند

و آن گونه که او می آموزاند،

و فضاهایی که او می آفریند ...

و نگاه او را

به بچه ها،

به انسان،

به زندگی

و

به هستی.

بچه باید بر آگاهی خود آگاه باشد؛

مصرف دانش به روز رسیده را بداند

و بر داشته ها و کرده ها و اندیشه ها بیندیشد -

اندیشیدن بشود سرشت ثانوی اش.

ما دوست داریم

دلاوری بچه

نه به اعتبار جسم او،

که به اعتبار ذهن او باشد.

ما در کار و زندگی با بچه ها

پیوسته و آگاهانه

توانمندی به اعتبار نیروی جسمی را

به توانمندی به اعتبار قوای ذهنی در می آوریم.

ما تن و جسم را سالم و پرتوان می خواهیم

تا در خدمت ذهنی گسترده و پرتوان کار خود کند.

ما خوب می دانیم که

ذهن محصول کنش ها و واکنش های جسم است و

رهبر آن.

ما دلاوری بچه ها را
به اعتبار دانایی شان می ستاییم

ما شهامت اندیشیدن،
شهامت بیان اندیشه
و شهامت تصمیم گیری و اجرا را -
در دنیای دل انگیز
دوست داشتن و پشت و پناه هم بودن - می ستاییم.
ما توانایی ها را
در خدمت خصال والا می خواهیم
دلاوری ها و پایداری ها و
بلندپروازی ها و بیش خواهی ها را
در فرهنگ با هم بودن و برای هم بودن و
دست به هم دادن می ستاییم.
بسیار کوشیده ایم و باز می کوشیم
آن باشیم که از دیگران انتظار داریم
معلم خوب باید در درجه اول شاگرد خوبی باشد
ما اندرز نمی دهیم،
رفتار کسی را تصحیح نمی کنیم،
پشت به کسی نمی کنیم،
حرمت نمی شکنیم
فقط آن می کنیم که "معلم" باید بکند -

با “زندگی کردن”

زندگی کردن را یاد می دهیم.

و خوب می دانیم

که فروتنانه و بردبارانه

خود باید زندگی کردن را بیاموزیم

و در بوته های آزمایشِ زمان

عیار آن را بازشناسیم.

که فروتنی عیار سکه دوست داشتن است

و توجه به آرای دیگران معیار آن.

لزومی ندارد

“معلم” هر آن چه را می داند “درس” دهد

ولی آن چه از دهان او برون می آید

یا از قلمش جاری می شود

باید ریشه در تازه ترین دستاوردهای علمی

داشته باشد

و مقوم دوستی ها و مهربانی ها

دوست داشتنی

که در بستر آگاهی و شناخت ریشه دوانده

و در پرتو عشق سر به آسمان کشیده

و عشقی که از رگ های آگاهی و دانش و اندیشه

خون گرفته

دل و جان آدمی را طراوتی دیگر می بخشد و
شیره حیات.

آنچه را ما "فرهنگ" می نامیم
در آغوش مادر و در محفل خانواده زاده می شود
و در خانه های استعداد و نیاز و پرسش کودک
می نشیند و زمینه رفتارهای آینده او می شود
و چنین است که
همواره،
مدرسه،

برای آغاز "آموزش"

دیر است.

"دانشگاه" باید از دامن "مادران" شروع شود
و مادران باید

بیش از هر کس و پیش از هر چیز
یاد بگیرند

که با کودک -

قبل از تولد و بعد از تولد -

چه گونه رفتار کنند.

و کار اساسی

متفکران و مدیران و برنامه ریزان و مدرسان،
آن است که

کار روی کودک را
با کار روی خانواده شروع کنند -
خانواده قبل از شکل گرفتن و در آغاز آن.
ما نیز بر آنیم که
با گفتار و نوشتار
و در ارتباط های پیوسته و دایمی،
“خانه و مدرسه” را
در نگاه به کودک،
در رفتار با او،
و در آموزش های لازم
در مبادله احساس و دانش و اندیشه
هماهنگ و همسو کنیم.

مادران و مربیان
باید
بیش از آن چه وقت و تلاش و توجه
روی یاد دادن می گذارند
صرف “یاد گرفتن” کنند
و یاد بگیرند
در هر مرحله سنی و سواد و عاطفی کودک

چه گونه پاسخگوی نیازهای او باشند
و چه شرایطی برای رشد جسمی، ذهنی، عاطفی، بیانی
و اجتماعی او فراهم کنند.

که در این رشد و بالندگی “اندیشه و بیان” حرف اول
را می زند -

“زبان” اندیشه را پربار می کند و
“اندیشه” زبان را گسترده -
در درک و در تولید.

کودک زبان را از روی رفتار می فهمد
و در توجه به رفتار است که
واژه ها را در جای مفاهیم می نشاند
و ساختارها را
برای دریافت پیام

سر و سامان می دهد.
وقتی رفتار لطیف باشد و پرمهر
واژه نیز برای کودک بار محبت دارد.
بار معنایی هر واژه -
برای کودک -

همان است که با احساس می گیرد
و کنار داشته های ذهن جا به جا می کند.

واژگانی که
از رفتارهای پرشکوه،
از صلابت و توانمندی،
از احساسی لطیف
با ساختاری موسیقایی
بر زبان می آیند
دانش و هنر و فلسفه و انسانیت را
در جای جای مفهوم سازی کودک می کارند.
نشاط و سلامتی جسم و روح را در خون او جاری.
بچه
باید
قدرت روی پای خود ایستادن را،
زبان گشودن و درست حرف زدن را،
آهنگ موسیقایی بیان را
در خانه و در مدرسه،
و در محافل علمی- ادبی
به نمایش کشد
و دیگران -
بدون خودپسند کردن او -

آن چیز را بستایند
که شایسته ستودن است.

کسانی باید
قدرت بیان و زیبایی گفتار کودک را بستایند
که خود موسیقی گفتار داشته باشند و
دانش پردازش کلام.

ما

کودکان را
با مدیران و مربیانی سازمان دهی می کنیم
که کودک را می شناسند،
دنیای او را می فهمند،
و عاشق بچه ها هستند.

طبیعی است،

رسیدن به هدف های والای تجربه نشده
سازمان دهی ای پیوسته متحول می خواهد
که رهبری اجرایی آن
کودک شناسان، روانشناسان، هنرمندان
و پرتجربه های زبان آموزی به کودکان را -
در غنای کیفی و گسترش کمی -

در بر گرفته باشد.

بر اساس همین باور و برنامه ریزی و سازمان دهی
ما جوانان پرشور و پر استعدادی را که دوست دارند
دانش و هنر و فلسفه و زیبایی بیان را آهنگ زندگی بچه ها
کنند -

با تسهیلاتی پاسخگوی نیازها -
آموزش می دهیم و سازمان دهی.
ما غنی ترین و پربارترین شیوه راه بردن
کودک را

اردوهای آموزشی - تربیتی می دانیم
که بچه ها - به طور شبانه روزی -
با مربیان و مدرسان خود زندگی کنند.
و با زندگی کردن زندگی کردن را تجربه -
با برنامه هایی گسترده
به زبان فارسی
یا به زبان انگلیسی
به انتخاب خانواده

۱۵ خرداد ۱۳۸۸

گفتاری دوستانه

با

مادرها

پدرها

معلم ها

محصل ها

این نوشته،
در حقیقت،
سخنرانی‌ای بوده است
برای بالاترین مقام آموزش و پرورش آن روز -
به مناسبت هفته تجلیل از معلم.
آن استاد بلندمرتبه
با خواندن این نوشته
که از زبان "معلم معلم‌ها" بود
گفتند:
"این را بدهید" تربیت معلم درس بدهند."
و من، نیز،
پس از ۱۸ سال
به حرف او رسیدم
حال اگر خواننده
اشاره‌هایی - ولو کمرنگ - به امر کشوری و
جهانی در آن می‌بیند، هم از آن روست.

۸۸/۵/۱۱/۱۲

سخن امروز من با عزیزترین عزیزان این مملکت، با
معلمان به پاخاسته ای است که دل های پاک شان را
مشعل پرفروغ راه تعالی و خوشبختی میهن مان
کرده اند،

با پدران و مادرانی است که عزیزترین عزیزان خود،
جگرگوشه های شان را، با اعتمادی بی حد و مرز، به
تاریخ سازان این دوران، به معلمان افتخارآفرین این
مملکت، سپرده اند،

و با فرزندان عزیزی است که بهترین سال های
شکوفایی و شکل گیری و پرتوانی شان را به “تحصیل”
داده اند - تحصیل آنچه انرژی پروازهای بی وقفه تمام
عمرشان خواهد بود؛

پرواز به سوی سرزمین های ناشناخته، به سوی
سرزمین های نور و امید، به سوی لایتناهی، به سوی کمال.
من با مثلث مقدس معلم و محصل و خانواده حرف
می زنم.

من که خود هم معلم و هم پدر هستم، من که خود
لباس همیشه شاگردی پوشیده ام،

من که مسؤولیت خدمتگزاری به این هر سه را پذیرفته ام، اجازه می خواهم راحت و صادقانه تجربه ها و دستاوردهای یک معلم، یک پدر، و یک محصل را با معلمان و محصلان و پدران و مادران در میان گذارم.

ما آموزش را اساسی ترین امر بشر امروز می دانیم،
ما آموزش را امر استراتژیک این مملکت
و امر استراتژیک جهان بشری می دانیم،
ما معلم را تاریخ ساز واقعی
و معلمی را رسالت انبیا می دانیم،
ما مدیر آموزشی را
رهبر خردی معلمان می شناسیم،
ما عمده ترین کار اولیا، به ویژه مادران را،
شناخت کودک و نوجوان و جوان می دانیم،
و تسلط بر شیوه های راه بردن آنان.
ما انسان را سرشار از استعداد می دانیم
و محصلان ایرانی را
پر استعدادترین چهره های زمان.
ما بنا داریم
از میهن مان
نمونه ای قابل تعمیم
به جهان بشری عرضه کنیم.

و

خوب می دانیم که فقط
با تربیت نیروی انسانی،
با بسیج بزرگ برای تربیت نیروی انسانی،
به کشوری نمونه

در سطح جهان در خواهیم آمد.
ما آموزش را امر استراتژیک مملکت و پرقدرت ترین
اهرم تحولات عظیم کشور متحول مان می دانیم،
ما معتقدیم برای ایجاد اشتغال - با همه تنوع و
گسترده‌گی اش - باید آموزش داد.
ما برای آن که بازده تلاش های صادقانه و تحسین انگیز
هموطنان خود را هزاران برابر کنیم
باید به آنان آموزش دهیم -
به آنان "دانش" و مهارت کاربرد دانش را بدهیم.
برای تأمین رفاه مردم باید به آنان آموزش داد،
برای همگانی کردن بهداشت
و کاستن از بیماری ها و بیمارستان ها
باید به مردم آموزش داد،
برای آن که مردم بتوانند
از حقوق و آزادی های خود بهره مند گردند
باید آموزش ببینند،

ما برای افزایش تولید
هیچ راهی جز آموزش نداریم -
برای بالا بردن کیفیت کار و تولید

باید آموزش داد.
ما برای آن که وارد کننده صرف نباشیم،
برای آن که مقهور فرهنگ دیگران نگردیم،
برای آن که دنباله رو و پس مانده جمع کن نشویم،
باید آموزش ببینیم.

ما

برای آن که

پر قدرت ترین مردم روی زمین باشیم

باید

قوی ترین و غنی ترین آموزش ها را ببینیم -
بدون آموزش محکوم به رفتن هستیم و
با آموزش صاحب همه چیز.
آموزش در باورداشت های ما
مفاهیم روشنی دارد -

ما

آموزش می بینیم
تا بر فیزیک هستی مسلط شویم
و با کشف "رابطه" و قدرت محاسبه
از جبر فاصله گیریم و به اختیار نزدیک شویم.
آموزش می بینیم تا یاد بگیریم که
چگونه از تسلط بر فیزیک هستی
به خیر و صلاح بشر استفاده کنیم.

به کلامی دیگر
هم رابطه ها را کشف می کنیم،
هم ارتباط ها را می سازیم.

رابطه هایی را که بین همه پدیده های هستی، خارج از
اراده ما، وجود دارد می گیریم و با علم و اراده و ایمان و
پشتکار ارتباط ها را - که با اراده ماست - درست
می کنیم.

اگر بر رابطه های علت و معلولی، بر علوم
آزمایشگاهی - بر فیزیک هستی - مسلط نباشیم،
در عصر اتم، در عصر تسخیر فضا، در عصر کامپیوتر، و
در عصر رستاخیز بی سابقه تکنولوژی، جایی برای ماندن
نداریم.

و اگر بر علوم انسانی - در روانشناسی و
جامعه شناسی و زبانشناسی و اقتصاد و ادبیات و هنر -
مسلط نباشیم،

اگر از اقیانوس معارف بشری بهره نجویم،
آن همه تسلط بر فیزیک هستی، از ما "انسان" و از
مردمان مان جامعه ای خوشبخت نخواهد ساخت.

دانش و تخصص و مهارت - و حتی اندیشه های
پرتوان - اگر در ترکیب با عشق و انسانیت و ایمان و تقوا
نباشد، خطرناک تواند بود.
و عشق و انسانیت و ایمان و تقوا، اگر با پشتوانه
قابل اعتماد علم و اندیشه و کاردانی نباشد، توانی نخواهد
داشت.

در فرهنگ ما
"داشتن" در خدمت "بودن" معتبر است.
ما باید دو تصویر روشن از آموزش و پرورش خود داشته
باشیم.

"چه" می خواهیم داشته باشیم،
و "که" می خواهیم باشیم.
که اعتبار اولی در گرو دومی است.
ما آموزش را امری مادام العمر می دانیم -
انسان، تا وقتی هست،
باید بیشتر و بیشتر یاد بگیرد
تا بهتر و بهتر زندگی کند.
ما فارغ التحصیلی نداریم -
ما از مرحله ای به مرحله دیگر
و از پله ای به پله بالاتر می رویم.

آن چه بسیار برای ما اهمیت دارد این است که چه یاد بگیریم، چگونه یاد بگیریم، و چگونه از دانسته های خود در ارتقای سطح زندگی و در تعالی وجودمان استفاده کنیم. آگاهی و دانش و بینش و تفکر و کارآیی ما باید به ما کمک کند انسانی “متعادل” باشیم تا ... “متعالی” شویم.

ما آموزش را از تولد معتبر می دانیم -
برای آن که دانشگاه های مان دانش گاه باشند
باید مادران مان آموزش ببینند.
اولین نور، اولین صدا، اولین حرکت، اولین تماس
“آموزش” است.
حواس نوزاد آماده رشد است.
ما باید “رشد” را بشناسیم -
رشد جسمی را،
رشد فکری را،
رشد عاطفی را،
رشد بیانی را،
رشد اجتماعی را -
رشد همه جانبه را.

ما باید نیازها را بشناسیم. ما باید شیوه های
برخوردی مان را - در هر مرحله از رشد و در پاسخگویی به
هر نیاز - علمی کنیم.
ما باید کشف رابطه ها،
و قدرت برقراری ارتباط ها را-
در انطباق با مراحل تکوینی رشد-
دنبال کنیم.

ما باید تفکر فیزیک- ریاضی را،
تفکر علمی را، درک رابطه علت و معلولی را،
به دبستان ها و پیش دبستان ها بکشیم.
ما باید زمینه های درک علوم دانشگاهی را
از طفولیت فراهم کنیم.

ما باید قابلیت ها را بالا ببریم-
باید به کودک دیدن یاد دهیم، گوش دادن یاد دهیم،
شناختن یاد دهیم، اندیشیدن یاد دهیم، روی پای خود
ایستادن، ساختن، ...
و در کلام آخر، زندگی کردن را.
ما باید به او "خواستن" بیاموزیم-
که بزرگی خواست هر کس

نشانه بزرگی ابعاد زندگی اوست.

باید “توانستن” او را

به پای “خواستن” او برسانیم

که با احساس درماندگی

از سروته خواست هایش نزنند.

ما باید جلوی تک ارزشی شدن را بگیریم،

جلوی تک بعدی شدن را بگیریم.

کودک باید یاد بگیرد که

همه ارزش های والای زندگی را

همانگ و همسنگ پیش ببرد.

ما خوب می دانیم که از میان قابلیت ها، استعدادها و

ارزش ها، یکی جلوتر از دیگران جوانه می زند، قد

می کشد، رشد می کند و سایه می افکند.

سایه یک ارزش

نباید مانع رشد ارزش های دیگر گردد.

توجه بسیار به “نمره” -

آن هم نمره کامل -

نباید باعث آن شود که خانواده، یا بچه، از سایر

ارزش های اخلاقی - اجتماعی غافل بماند.

توجه به یک ارزش - ارزش واقعی -

باید چشم پوشی از ضد ارزش ها را،
ارزش های کاذب را،
به دنبال آورد.
ارزش هر فکر و هر خصلت و هر برنامه و حرکتی را،
پاسخگویی آن به نیازهای جمعی زندگی آینده
تعیین می کند.
ما باید در محصل شوق یادگیری را ایجاد کنیم،
رغبت یادگیری را، انگیزه یادگیری را.

او باید “تحصیل” را امر خود بداند، نه امر دیگری-
او نباید احساس کند که برای دیگری کار می کند،
نباید احساس کند که به بیگاری کشیده شده است،
نباید احساس کند که محکوم است،
نباید احساس کند که بیچاره است.
او باید همیشه خود را “مختار” احساس کند،
ما باید راه های متعدد و متنوع رشد همه جانبه را
برای او هموار کنیم،
ما باید شرایط تولد و رشد انحراف ها را
از میان برداریم.

ما نباید همه وقت خود را
مصروف مبارزه با معلول کنیم،
باید علت را از میان برداریم.

ما باید، خود، انحراف را بشناسیم،
ارزش ها را بشناسیم،
خود، پای بند ارزش های اخلاقی - اجتماعی
و سازنده مان باشیم.
ما نباید با تصور و گمان
چیزی را ارزش یا ضد ارزش فرض کنیم.

ما باید آن چه را پاسخگوی نیازهای جمعی
انسان هاست
ارزش واقعی بدانیم -
که هر چه دامنه این پاسخگویی و برآوردن نیاز
وسیع تر باشد
آن ارزش والاتر است،
و هر چه آینده دورتری را در بر گیرد، قابل اعتمادتر.
ارزش ها نیز،
در تغییر و تبدیل ها و تحولات گوناگون اجتماعی،
کارآیی های متفاوتی دارند -
که این نیز با شم آینده نگر ما قابل تمیز است.
ما زبان را
بستر روده های پر آب معارف انسانی می دانیم.
معارف بشری اقیانوسی است کبیر.
ما نمی توانیم آب اقیانوس را با "تی" بکشیم.

ما نمی توانیم با زبان ناقص و نارسا
اندیشه های بزرگ را
از اعماق تاریخ بیرون کشیم،
یا از سراسر جهان
به کانون پرورش اندیشه مان هدایت کنیم.
زبان مان باید
توان درک اندیشه ها و دستاوردهایی
که انسان را “انسان” کرده است
داشته باشد.

ما اگر دانشمند باشیم، اگر دانشمند اندیشمند باشیم،
اگر خود از اقیانوس معارف بشری سیراب شده
باشیم،
باید توان آن را نیز داشته باشیم که
با تحلیل گری و غنابخشی،
با استحکام و زیبایی و ظرافت،
آن چه را به دست آورده ایم و پذیرفته ایم و
ساخته ایم
در اختیار دیگران گذاریم-

ما

باید

بر زبان تولید-

در گفتن و در نوشتن-

مسلط باشیم.

دانش ما در زبان باید امر مهارتی مان شده باشد.
زبان فارسی باید زنده بماند، رشد کند،
و جوابگوی نیازهای گسترده و گوناگون آینده گردد.
زبان فارسی
فقط زبان سعدی و حافظ و فردوسی و نظامی
نیست،

زبان فارسی زبان کاربردی روز است
که من و شما را به هم نزدیک می کند.

زبان سعدی و حافظ و فردوسی و نظامی
زبان هنری ماست،
غنایم فرهنگی ماست،
ادبیات کلاسیک ماست
که فرزندان این آب و خاک
باید با آن آشنا باشند،
باید به آن ببالند،
باید آن را بفهمند،
اما زبان کاربردی روز نیست.
ما باید از وحدت نظر به وحدت عمل برسیم -
ما باید یکدیگر را درک کنیم.
انسان هایی که می اندیشند
و توان بیان اندیشه خود را دارند
به خشونت متوسل نمی شوند.

ما باید توان آن را داشته باشیم
که آگاهی و دانش و اندیشه و احساس خود را-
همان گونه که می دانیم و می اندیشیم و
احساس می کنیم- بیان کنیم.
ما نه فقط فن بیان،
که قدرت بیان را
باید در بچه ها تقویت کنیم.

ما باید کارگاه های مان را مدرسه کنیم
و مدرسه های مان را کارگاه.
ما نباید تصویری از کار بدون "آموزش"،
و آموزش بدون "کار"،
به ذهن مان راه دهیم.
هر جا کار هست باید آموزش باشد،
و هر جا آموزش است باید در کار مصرف شود.
ما باید به "تحقیق" بهای درجه یک بدهیم-
باید مراکز پژوهشی را
قلب خون رسانی به همه
برنامه ریزی ها و فعالیت های آموزشی مان کنیم.
در همه جا باید
گروه های تحقیق و تألیف و تربیت و تدریس
به هم آمیزند.

ما باید آموزش را مستقیم کنیم -
این کلمه ای بوده است که اشتباهی به کار
می رفته -

به آموزش مستقیم -
که با ملموسات دانش آموز برخورد دارد -
در گذشته ها آموزش غیر مستقیم می گفتند؛
ما آن را آموزش مستقیم می نامیم.

آن چه را کودک می فهمد،
آن چه را در زندگی اش پیدا شده،
آن چه را با آن سروکار دارد،
به او آموزش می دهیم -

برایش مفهوم می کنیم.
کودک باید "علم" را در زندگی ببیند،
منطق را بر همه امور حاکم بداند -
نظام هستی را بشناسد

و به کلامی دیگر،
درک علمی از محیط و زندگی خود داشته باشد.
علم را جدا از کاربرد آن،
و به دور از ذهنیات او درس دادن،
آهن سرد کوفتن است.
ما باید نشاط را در مدارس حاکم کنیم،

روحیه و شوق یادگیری بیافرینیم.
خواندنی های ما باید
در درجه اول لذت بخش باشد،
در درجه دوم آموزنده -
که اگر آموزنده نبود معتبر نیست.

ما باید بچه ها را به توانایی های شان واقف کنیم،
باید شرایط رشد استعدادها را فراهم کنیم،
رغبت یادگیری را،
انگیزه یادگیری را،
فن یادگیری را
همه گیر کنیم.

معلم باید
دانش آن چه را درس می دهد داشته باشد،
شیوه های انتقال را بداند
و پیام گیرنده را بشناسد.
معلم باید در دلش،
با تمام اعتقاد و ایمانش،
این رسالت را پذیرفته باشد.
معلم باید شاگردش را دوست داشته باشد،
با او خودی شده باشد.
معلم باید به شاگردش شناختن را یاد دهد،

اندیشیدن را یاد دهد،
ساختن را یاد دهد.

محصل باید
مصرف آن چه را می خواند به درستی بداند،
باید اطلاع بر آن را بطلبد،
و باید احساس کند
آن چه را یاد گرفته است
در زندگی اش موثر افتاده.

معلم باید، خود،
تبلور حرف هایش باشد،
معلم باید، در عمل،
اسوه و مقتدای شاگرد گردد.
معلم نباید تصویر غلطی از شاگرد بگیرد
و نباید تصویر غلطی از او به دیگری بدهد-
به خود او یا خانواده اش.
سرزنش و ملامت و تحقیر،
شاگرد را ناامید می کند.
تشویق باید بر اساس آن چیزی باشد
که شاگرد به دست آورده است-
در مقایسه با گذشته خودش،
یا در مقایسه با دیگران.
اهمیت بیش از حد لازم

برای "امتحان" قابل شدن،

شاگرد را سطحی بار می آورد -

همه توجه و تلاشش این خواهد بود که در امتحان
"قبول" شود، و توجهی به درک مفاهیم و برداشت های
کلی از مطلب ندارد.

همه چیز را به حافظه کوتاه مدت می سپارد
و بعد از برگزاری امتحان
چیز زیادی در چنته اش نمی ماند.

امتحان،

باید سنجش و ارزشیابی ای باشد دایمی

از کار معلم،

از کار محصل،

و از کار مدرسه.

ما نباید همه گناه یاد نگرفتن را به گردن شاگرد
بیندازیم -

اگر مدرسه مدرسه باشد، اگر کلاس کلاس باشد، و اگر
معلم معلم باشد "محصل" به آن ها سپرده شده است.
مسئولیت اساسی به گردن آن هاست، آن ها باید محیط
یادگیری فراهم کنند.

عمده کار معلم و مدرسه

ایجاد محیط یادگیری است -

محیطی که در آن شوق یادگیری همه فضا را عطرآگین
کرده باشد.

ما می دانیم که “تقابل” فقط دوگانگی می آورد،
بیگانگی می آورد، و مقاومت در برابر خواست ها و
انتظارهای طرف مقابل را.
پس اگر بنا باشد بخاطر مصالح کودک و نوجوان و
جوان صحنه ای بیاراییم،
اگر قرار باشد بخاطر رشد و سلامت فکری-
جسمی- روانی او وارد میدان شویم، نباید در مقابل او قرار
گیریم؛
باید در کنار او باشیم، باید مشوق و مربی و راهنمای او
باشیم، باید مددکارش باشیم.

باید در کانون توجهش باشیم،

باید بیدارکننده نیازها

و پاسخ دهنده به آن ها باشیم.

محیط آموزشی نباید دو قطبی شود -

باید مرید و مرادی باشد.

معلم

نباید همه چیز را “آماده” تقدیم محصل کند-

باید در او حس کنجکاوی برانگیزد،

باید در او پرسش ایجاد کند،

باید رغبت یادگیری را در او دامن زند،

باید اعتماد به نفسش را قوت بخشد،

و بالاخره

پاسخ های کلیدی

به پرسش های اساسی اش دهد.

شاگرد باید فعال باشد؛

نه معلم.

ما نباید با شاگرد موردی برخورد کنیم،
ما باید او را با “ اصول ” آشنا
و به آن اصول پای بند کنیم.
در اصول انسان کمتر اشتباه می کند،
این، در مورد است که احتمال اشتباه می رود.

“ اجبار ” باید جنبه عمومی داشته باشد

و “ اختیار ” جنبه شخصی.

ما نباید فشار شخصی روی کسی بیاوریم،
باید شرایط پیدایش و رشد و نمو آن چه را باید بیاید
فراهم کنیم
و محیط کشت و رشد آنچه را نباید باشد بخشکانیم.
کثرت جمع معلمان نباید مانع توجه ویژه به آنان گردد،
نباید “قدر” اجتماعی آنان را پایین آورد،
نباید ارزش کاری آنان را
هم سطح گروه های دیگر قرار دهد.
ما باید با سازماندهی ای دیگر- با سپردن تدریجی کار
آموزش و پرورش به خود آنان- مانع رکود و سستی و
بی تفاوتی در کار آموزش شویم.
آموزش و پرورش امری است

که پیش از همه امور،
به خود مردم مربوط است.
در هیچ امری از امور زندگی،
مردم این قدر علاقه و توجه و آمادگی
برای سرمایه گذاری ندارند-
مسئله از لحاظ خانوادگی
مسئله فرزند آن هاست،
جگرگوشه آن هاست،

و از لحاظ اجتماعی
مسئله آینده مملکت،
آینده بشریت.
سیستم های موجود، سیستم های متداول، حتی
پیشرفته ترینش در این جا و آن جای دنیا، نمی تواند
جوابگوی نیازها و تحولات آینده باشد.
دنیا در آستانه چنان تحول بزرگی است که
عمر این قالب های فرسوده
نمی تواند دیری بپاید.
و این تحول بزرگ
از همین جا،
از سرزمین پُر استعداد ما،
نشأت خواهد گرفت.

ما میهن مان را به معتبرترین مرکز تربیت معلم جهان تبدیل خواهیم کرد- معلم با آن خصال والا، معلم با رسالت انبیا.

ما در تکنولوژی های آموزشی- که بسیار در کار تربیت معلم و مدیر آموزشی مؤثر است- چیز محسوسی کم نداریم،
که اگر باشد با سرعت خواهیم گرفت.

آنچه اعتبار کار تربیت معلم ما خواهد بود اقیانوس معارف ما، فرهنگ بسیار غنی مردم این سرزمین، افکار پرورده متفکران، و سینه های سوزانی است که در شهر و ده ایران زمین مالا مال عشق است-
و معلم، سمبل عشق است و اندیشه.

کار اصلی ما، کار اصلی آموزش و پرورش، می شود تربیت معلم، تربیت مدیر آموزشی، تنظیم قوانین و مقررات کمک کننده و اطمینان بخش برای کار آموزشی، تألیف و تهیه و توزیع کتاب و وسایل آموزشی- کمک آموزشی، تسهیلات و کمک های مالی احتمالی.

آموزش مستقیم، عمدتاً، باید
با مشارکت نیروهای تربیت شده باشد.

به معلمان کمک خواهیم کرد، و آن ها را راهنمایی خواهیم کرد، انجمن های تخصصی خود را تقویت کنند-
این انجمن ها باید در ارتباط دایمی با مدرسان رشته خود باشند، سمینارهای فصلی تشکیل دهند، نشریه داشته باشند، مسایل مدرسان را رسیدگی و حل و فصل کنند، بورس تحصیلی دهند، جایزه و نشان بهترین مدرس بدهند

و در ارتباط با دفتر تحقیقات، دفتر تربیت نیروی انسانی، و دانشگاه ها
کلاس های حمایتی و آموزش ضمن خدمت را همه جا دایر کنند.
معلم خوب باید

در درجه اول

شاگرد خوبی باشد.

ما معلمان باید

لباس همیشه شاگردی بپوشیم.

پیوسته یاد بگیریم که چه گونه یاد دهیم

و به محصلان خود کمک کنیم

یاد گرفتن را یاد بگیرند.

شیوه های یادگیری و شیوه های یاددهی را

“مادر” صنایع بدانیم.

باید نهضتی بزرگ را دامن زنیم
که به محصلان یاد گرفتن را یاد دهیم.
ما از نظر شیوه و از نظر وسایل باید بسیار روی خود و
در سازمان های آموزشی مان کار کنیم.
مفاهیم تربیتی، مفاهیم تربیتی زنده کننده و سازنده،
باید تا اعماق خانواده ها راه یابد.
مردم آمادگی دارند در آموزش و پرورش عزیزان خود
مشارکت همه جانبه داشته باشند، و در میان این مردم با
صلاحیت ترین خود مدرسان هستند.

همه جا تیم های آموزشی خود را جور کنید و در
اشتراک مساعی با دانشگاهیان، مؤلفان، مترجمان،
حقوقدانان و سایر تحصیل کرده های متعهد و متخصص
این مملکت، محافل آموزشی را - با نیات صادقانه خدمت
به میهن خود و جامعه بشری - سازماندهی کنید.
ما بر آن هستیم که - در تحولات بزرگ “نمونه”
ساختن سرزمین خود - حق تدریس را، حق تألیف را،
حق تفکر را، و به کلام آخر حقوق خدمات آموزشی را در
بالا ترین درجات اجتماعی - اقتصادی کشور خود قرار
دهیم.

اگر قرار است “معلم” به مردم زندگی کردن را یاد
دهد -

با “زندگی کردن” زندگی کردن را یاد دهد،
اگر معلمی شغل انبیاست،
اگر ...

هم معلم باید آن صلاحیت ها را احراز کند
و هم جامعه باید جایگاه او را بشناسد.
و ما بر آنیم که بر این هر دو دست یابیم.

کثرت تعداد معلم، که ناشی از نیاز مردم، و بهتر است
بگوییم پیشرفت های اجتماعی است، نباید مانع شناخت
ارزش غیر قابل مقایسه مقام و کار معلمی شود.

اگر آفتاب همه جا هست
“قدر” آن را پایین نمی آورد -
ما هر چه داریم از خورشید
و انرژی خورشیدی است.
معلم برای زندگی همان خورشید است.

اگر دنیای کودک یا نوجوان را نشناسیم،
اگر به نیازها و احساس های او واقف نباشیم،
اگر توانایی های او را ندانیم،

اگر راه های ورود به دنیای او را پیدا نکنیم،
اگر احساس خود را به جای احساس او بنشانیم،
اگر فرض کنیم که او تجربه و درک و تدبیر ما را دارد،
آن وقت، به تدریج، چنان برای هم بیگانه خواهیم شد
که یکدیگر را به جا نیاوریم.
آن وقت کودک به دور خود حصار حصینی
می کشد و ما با منجنیق - از بالای دیوارهای بلند او -
تکه پاره هایی بر سرش می ریزیم.

حتی در بهترین حالت، اگر ما پیام هایی اساسی
بفرستیم، او دیگر دریافت نخواهد کرد.
آدمی از کسی که دوست ندارد چیزی نمی پذیرد.
هیچ امری با خشونت حل نمی شود -
شاید زور و خشونت توفقی را نشان دهد،
ولی توفیقی را - در کار معلم -
به بار نخواهد آورد.
اگر معلم در دل شاگرد پذیرفته شود
مقتدای او می گردد،
اندیشه و بیان و حرکاتش
برای شاگرد حجت و دلیل می شود.
شما مجبور نیستید

جلوی اعمال نامطلوب کودک و نوجوان را
با تحقیر و خشونت و تقابل بگیرید؛
شما خوبی هایش را دامن زنید،
شما زیبایی های زندگی او را تحسین کنید،
شما راه های رشد و تعالی را به روی او بکشایید،
شما مشوقش شوید تا به خود متکی شود،
روی پای خود بایستد،
بخواند، بیندیشد، بپرسد،
و دنیایش را بزرگتر و بزرگتر کند.

معلمان ما باید
تفاوت میان خشونت و قاطعیت را یاد بگیرند،
باید بدانند که
قدرت مستلزم اهانت نیست،
قدرت و قاطعیت
دو خصلت قابل تحسین یک معلم است؛
که باید به درستی تفسیر شود.
تواضع از موضع قدرت چیزی است که معلم باید- با
رفتار خود- به شاگردان بیاموزد.
قدرت معلم در پایبندی به اصول است، قاطعیت او در
اجرای تا به آخر اصولی است که بر مبنای مصالح محصل،
مصالح مملکت، و آینده بشری گذارده شده است.

نظم در “نظام” معنایی دارد- شما به نظام فکر کنید؛ اگر نظام پر استحکام باشد، اگر نظام اطمینان بخش باشد، اگر نظام راهگشای رشد و تعالی باشد، اگر نظام خود متحول و انعطاف پذیر باشد، آن وقت توقع رعایت “نظم” نه تنها منطقی، که اجتناب ناپذیر است. آن وقت بی نظمی به نظام لطمه می زند- که بی نظام هیچ امری پای برجا نمی ماند.

ما اگر بتوانیم به دنیای کودکان و نوجوانان و جوانان راه یابیم، اگر آن را درک کنیم، اگر با آن باشیم، می توانیم به راحتی خواست ها و آرزوها و پاسخ به نیازهای آنان را در نظام آموزشی مان- آن طور که می فهمند و قبول دارند- متبلور کنیم.

ما که چیزی به دور از صلاح و صواب آنان- که همان صلاح و صواب زندگی آینده است- نمی خواهیم که در مقابل مان قرار گیرند.

نظریه های اولیا و مربیان

باید خیلی به هم نزدیک شوند.

اگر تفاوت های اساسی، یا تضادهایی، بین آنچه معلم می گوید با آنچه در خانواده پذیرفته شده است پیدا

شود محصل ناگزیر یکی از آن دو را، در دل خود، بی اعتبار اعلام می کند.

از همین روست که، بخاطر آرامش و استحکام فکری- احساسی کودک، باید خانه و مدرسه هر چه بیشتر به هم نزدیک شوند- نزدیک در برداشت و در پرداخت؛ در استنباط و در باورداشت و در ابراز باورداشت ها. که زبان بارترین برخوردها تظاهر به چیزی است که خود بدان پایبند نیستیم و با دل و جان نپذیرفته ایم.

کودک و نوجوان، باید “واقعیت” را بشناسد تا بتواند “حقیقت” را بگوید.

ما اگر خود نتوانسته ایم

شرایط بیان حقیقت را فراهم کنیم،

اگر هنوز توان آن را نداریم که

واقعیت را ببینیم و حقیقت را بشنویم،

نباید از کودک و نوجوان انتظار داشته باشیم

حقیقت را با ما در میان نهند.

این گناه ماست که

توان و ظرفیت شنیدن حقیقت را نداریم.

هر گونه فشار نابجا روی کودک، نوجوان و جوان - برای

بیان حقیقت - او را بر سر دوراهی وحشت باری قرار می دهد:

یا گفتن دروغ و آلوده شدن به گناهی که تمام عمر
زجرش خواهد داد،
یا گفتن حقیقت و قبول تنبیه و شماتت
و تحقیری که شخصیتش را خرد می کند.
ما اگر خلاف را بشناسیم، و به درستی هم بشناسیم،
اگر شرایط پیدایی و انجام آن را از میان برداریم، و اگر با
سعه صدر و منصفانه به دیدن واقعیت و شنیدن حقیقت تن
دهیم، کودک و نوجوان را از ارتکاب گناهی بزرگ - گناه
دروغ گفتن - برحذر داشته ایم.

پدر و مادر احساس می کنند که مورد نیاز فرزندند، و
نوجوان بر آن باور است که نیازی به آن ها ندارد -
این هر دو طبیعی است.
این می خواهد به شکلی تجربه و دستاورد سالیان
زندگی را - حاصل عمر را- به او بسپارد
و آن می خواهد بدون کمک دیگری روی پای خود
بایستد.
حال چگونه می توان این دو را جمع زد - در یک
مجموعه گذاشت؟
پدر و مادر باید بتوانند به شکلی تجربه های ذیقیمت
خود را در اختیار نوجوان بگذارند که زندگی او در "قالب"
در قالبی پیش ساخته، ریخته نشود.

سیاست پدران و مادران باید
نه در قالب ریختن،
که در غنی ساختن زندگی آیندگان باشد.
و این درک و درایت و از خودگذشتگی و ظرافت
می خواهد.

پدر و مادر باید
قدرت آن را داشته باشند
که "حق" را از "میل" جدا کنند.
نه آن چه میل آن هاست،
که آن چه را حق است دنبال کنند.

توجه پدر و مادر نباید مخالف احتیاج نوجوان درآید،
نگرانی پدر و مادر نباید مخالف احساسات نوجوان
درآید،

کمک نباید در ذهن نوجوان "دخالت" تعبیر شود،
توجه نباید در ذهن او کوچک شمردن تعبیر شود،
و اندرز نباید برتری نمایی تعبیر گردد.

با نوجوان هرگز

از آینده اش

با نومییدی صحبت نکنید.

کودک خود را نیازمند پدر و مادر می بیند،
در پناه آنان احساس امنیت می کند،
اما نوجوان دارد پوسته می ترکاند،

می خواهد مستقل شود،
می خواهد خود را از بندهایی که در کودکی به دست و
پایش بسته بود برهاند.
این را مثبت بگیرید، مثبت و سازنده،
و چنان با او و در کنار او باشید که ساخته شود -
در مقابلش قرار نگیرید که خرد کنید یا خرد شوید.
چه اگر خرد کنید
عزیزترین عزیزان تان را شکست داده اید،

و اگر خرد شوید
شما شکست را نمی خواسته اید.
نوجوان اگر نافرمان و عاصی می شود نه برای این است
که با پدر و مادر خود مخالفت کند،
او می خواهد قدرت و برتری خود را بیازماید.
او بی تردید به پدر و مادر نیاز دارد،
حتی اگر خود نخواهد این واقعیت را بپذیرد.
ما باید این نیاز را درک کنیم
و به شیوه های برآوردن آن بیندیشیم.
رفتار ناسازگار و غیر قابل پیش بینی نوجوان
طبیعی است.
جنگ و ستیزه جویی با نوجوان

همه چیز را در هم می ریزد؛
چه در خانواده باشد،
چه در مدرسه،
و چه در اجتماع.
نوجوان بیشتر مایل است که
بالغ تلقی شود تا کودک.
او دارد خود را
از دوران کودکی اش جدا می کند،
ما نباید عقب بمانیم.

احترام به استقلال و آزادی نوجوان
باعث می شود که او احساس بزرگی و اهمیت کند.
نباید نوجوانی نوجوان را
با نوجوانی خودمان مقایسه کنیم -
این، همیشه، بدان معنی است که
من خوب بوده ام و تو نیستی.
اطلاع از شیوه های درست برخورد
یک چیز است
و اجرای زیبا، دقیق، و پر طراوت آن
چیز دیگر.

روش اگر در پرتو محبت
و با احترام متقابل نباشد،
می تواند مخرب از کار درآید.

اگر بهترین روش های امتحان داده را نیز
صادقانه به کار نبریم،
عواقبی منفی به بار خواهد آورد.
نوجوان می خواهد
همه چیز را خود، شخصاً
تجربه کند، و بیازماید.
طبیعی است که
همه به دلخواه او و با موفقیت
به انجام نخواهد رسید.

ما نباید در گرفتاری ها و ناکامی های او،
راه مؤاخذه و سرزنش و تضعیف روحیه را برویم.
کلمات تلخ و نیشدار
موجب دشمنی می شود،
نه تصحیح اشتباه.
ما باید به او پیروزی در شکست را یاد دهیم.
وقتی از نوجوان دایم انتقاد شود
اعتماد به نفسش را از دست می دهد
و خود را ناتوان و ذلیل می بیند.
در انتقاد درست،
مسئله و جریان مورد بررسی قرار می گیرد؛
شخص مورد حمله واقع نمی شود.
ما به گذشته و منش و شخصیت او کاری نداریم،

ما “مورد” را، در مجموعه اش،
مورد بررسی قرار می دهیم.
این نوجوان نیست که با خصوصیات خاص خودش زیر
سؤال می رود،
بلکه این امر پیش آمده است که
با همه مشخصاتش زیر سؤال می رود.

ما باید به روشنی معلوم کنیم که اگر کسی
می خواست آن کار را به درستی انجام دهد چه گونه انجام
می داد،
یا راه درست انجام دادن آن کار چه بوده است.
تشویق هم نباید
مصلحت آمیز یا غیر صمیمانه باشد،
اگر امری قرار است مورد تحسین قرار گیرد
آن امر و آن دستاورد باید تحسین گردد -
شعر باید ستایش شود نه شاعر.
تشویق شونده باید به روشنی بداند
چه چیزی چرا مورد تحسین قرار می گیرد.
باید او خود، در دلش،
آن تحسین و تشویق را پذیرفته باشد.

هیچ کس

بر اثر اطاعت کورکورانه از پدر و مادر

بالغ نمی شود.

پدران و مادران اگر نتوانند نیازهای طبیعی و معقول
نوجوانان را برآورده کنند، آنان برای پر کردن خلأ درونی
خود به خوشگذرانی ها و سرگرمی ها و مشغولیت های
غیر طبیعی و غیر عادی رو می آورند.

عشق به فرزند کافی نیست،

حتی بینش و دانش پدر یا مادر کارآیی ندارد؛

مگر عشق و اعتقاد و دانش و بینش

امر مهارتی اش شده باشد -

در عمل از عشق و اعتقاد و دانش و بینش خود
تغذیه کند.

برخورد عاقلانه،

برخورد ناشی از عشق و اعتقاد،

برخوردی که با مهارت و ظرافت باشد،

“زور” نمی خواهد.

زور و خشونت، همه ناشی از ناتوانی در تشخیص
وضعیت است،

یا ناتوانی در بیان اندیشه و احساس قابل قبول.

وقت را غنیمت شمرده، روی سخن را به سوی
محصلان، این امید همه امیدواران، می گردانم.
این عزیزان ما که می روند رَوَند تاریخ را دگرگون
سازند،

که می روند دنیایی در خور انسان های آینده بسازند،
باید توان آن را داشته باشند که اندیشه ها و
دستاوردهای بشری را از اعماق تاریخ بیرون کشند -
ما هر چه داریم از گذشتگان است،
این یک حقیقت است.

باید توان آن را داشته باشند که آخرین دستاوردهای
علمی - فکری جهان بشری را - تا وقتی که هنوز
تازه اند - به کانون های گرم و شورانگیز بده بستان های
فکری - تجربی ما کشند.

باید بر یک زبان خارجی - عمدتاً در درک مفاهیم
مورد نیاز - مسلط باشند.

ما چون زنبورهای عسل شیره بهترین گل های
این جا و آن جای جهان علم و معرفت و نوآوری را
می مکیم و به کانون های بهره برداری خود می آوریم،
ولی حقیقت این است که جایی را سراغ نداریم که
بگوییم "مثل آن جا"، که فرهنگ و نظام و شخصیت
فردی آنان ملاک و الگوی ما قرار گیرد.

همین قدر می دانیم که اگر دانش می طلبیم، اگر
تجربه می کنیم،
اگر خوراک خوب اندیشیدن می خواهیم،
اگر برآنیم که جامعه مان را چنان نظام دهیم که به
سایر مردم جهان بگوییم "مثل این جا"،
چاره ای جز این نداریم که بهترین های آنان را ببینیم
و بشناسیم و بفهمیم و جزو وجودمان کنیم.
ما مانده ایم تا سرزمین مان را - بر اساس اعتقادهای
عمیق و اساسی خود - در پاسخگویی به نیازهای آینده
مردم این مرز و بوم بسازیم.

این به آن معنی است که باید “آینده” را بشناسیم،
نیازهای آینده را بدانیم و بر اعتقادهای قابل اعتماد،
علمی و سنجیده ای پای برجا باشیم.
با حدس و گمان، و با تصورات واهی،
نمی شود با سرنوشت مردم بازی کرد.
تاریخ نباید ما را “پس” بزند،
ما باید تاریخ را بسازیم.

ما باید

توان دیدن داشته باشیم –
دیدن همه واقعیت های جهان هستی را

توان شناختن داشته باشیم –
شناختن رابطه ها و ارتباط های
درون و بیرون مجموعه ها و جامعه ها را.
توان اندیشیدن داشته باشیم –
اندیشیدن بر اندیشه های دیگران را،
توان ساختن داشته باشیم –
ساختن پر استحکام و با شکوه زندگی فردا را،
توان ایستادن داشته باشیم –
ایستادن در برابر مشکلات و نابسامانی ها را،
و بالاتر از همه، والاتر از همه،

دلی عاشق داشته باشیم -
عشق به مردم و زندگی شان را.
همه موهبت ها را بشناسیم،
دوست شان داشته باشیم،
و یاد بگیریم که چه گونه
به خیر و صلاح مردم میهن مان
و جامعه بشری
از آن ها استفاده کنیم.
اگر می خواهی در زندگی ات موفق باشی،
اگر می خواهی به مردم خدمتی کرده باشی،
اگر می خواهی کارت مورد رضایت باشد،
اگر می خواهی در تاریخ بمانی،

نباید هیچ امری از امور زندگی ات را
"شخصی" تلقی کنی.
انسان اجتماعی هر چه دارد از اجتماع است،
انسان بدون اجتماع هویتی ندارد.
دانش ما، اندیشه ما، احساس ما،
و کلاً رفتارهای ما،
مأخوذ از اجتماع است.
که اگر بخواهیم "من" به جایی برسد
باید به "ما" فکر کنیم.
بزرگی انسان به بزرگی خواست اوست -

ابعاد شخصیت انسانی را
ابعاد خواست های او تعیین می کند.
تو باید در زندگی خواستی متعالی داشته باشی،
هدفی والا داشته باشی.

ولی بیایید با هم
شعار "خواستن توانستن است" را
تصحیح کنیم؛
صرف خواستن کافی نیست؛
تو باید توانایی هایت را
به حد خواست هایت برسانی.

اگر در بالا بردن توانایی هایت نکوشی،
یک وقت، به دور از ما،
از سروته آرزوهایت می زنی.
آرزویت را بزرگتر و بزرگتر کن،
خواستت را متعالی نگه دار،
و دایم روی توانایی هایت کار کن.

تو باید در زندگی هدف داشته باشی؛
هدفی والا، هدفی روشن،
هدفی قابل تعریف و قابل ترسیم،
و بالاتر از همه، لازم تر از همه،

هدفی قابل دفاع.

اما هدف بدون برنامه،

بدون برنامه علمی زمانبندی شده،

از تو آدمی خیال پرور معرفی می کند.

تو باید هدفی مفهوم

و قابل دفاع داشته باشی،

هدف تو باید پاسخی مشخص باشد

به نیازی جدی در آینده.

تو باید برنامه ای مدون

برای رسیدن به آن هدف داشته باشی،

اما اگر کار تو، خلاقیت تو، تلاش تو - و در کلام

آخر، روش تو - علمی، سنجیده، انسانی و پر اثر و

سازنده نباشد،

هدف و برنامه ات روی دستت می ماند.

تو برای هر کاری وسایل می خواهی،

ابزار می خواهی -

ابزارسازی و به کار بردن ابزار

یکی از بزرگترین وجوه تمایز انسان است.

که امروز پیشرفت های چشم گیری نیز کرده است.

از این روست که دانش تو، تخصص تو، فن و مهارت تو،
از اهمیتی بسیار جدی برخوردار است.
اگر تو ابزار و کاربرد آن را نشناسی،
اگر نتوانی برای کاربرد آن ابزار
و اجرای زیبای روش هایت
سازماندهی کنی،
آن ابزار در دست تو ناتوان و بی اثر خواهد بود.
ابزار تو را
تخصص و مهارت و تجربه و تدبیرت راه می برد.
فکرت باید خوب کار کند –
فکر تو اول است و کارآیی ابزار دوم.

تو باید مجموعه نگری داشته باشی،
مجموعه نگری در هر چه می خواهی و
به مطالعه می کشی –
تو باید هدف و برنامه و روش و ابزار و سازماندهی را
در یک مجموعه ببینی –
یکی که کم باشد همه عاطل می مانند.

انسان ها اثرپذیرند و اثر گذار –
بیایید ما از همه جهان اثر بپذیریم

و بر روی همه جهان اثر بگذاریم.
شیره گل های جهان را بگیریم و
عسل جان بخش به آن ها دهیم -
“واقعیت ها” را بگیریم و
“حقیقت” را به آن ها بدهیم.

دوازدهم اردیبهشت ۱۳۷۰

از

همین نویسنده

“پُرای آنان که هی اندیشمند”

منتشر شده است:

3 تبریک های نوروزی -

چاپ اول ۱۳۸۲

چاپ دوم ۱۳۸۶

3 کوتاه نویسی ها

چاپ اول ۱۳۸۳

چاپ دوم ۱۳۸۶

3 آن روزها

...

این روزها ۱۳۸۴

3 تو به من عشق ورزیدن

یاد می دهی ۱۳۸۴

3 پرنده های عشق

آواز مرا بخوانید ۱۳۸۵

3 چه بنویسیم

...

چه گونه بنویسیم؟ ۱۳۸۵

3 نگوئیم

...

بگوئیم ۱۳۸۵

3 وقتی کسی را دوست داری

۱۳۸۶

3 ما داریم می رویم

...

۱۳۸۶ او دارد می آید

3 داستان های گفتنی ۱۳۸۷

3 هزار نکته ۱۳۸۷

3 می خواهم زنده بمیرم ۱۳۸۷

3 در رثای آنان که زنده اند ۱۳۸۷